

و در ابیات زیر، شاعر راه و رسم سخنگویی و آداب معاشرت را می آموزد:

با اینکه سخن به لطف آست	کم گفتن هر سخن صوابست
آب ارچه همه زلال خیزد	از خوردن پُر ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون دُر	تا ز اندک تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو دُر توان زد	آن خِشت بود که پر توان زد
یکدسته گُلِ دماغ پرور	از خرمن صد گیاه بهتر
گر باشد صد ستاره در پیش	تعظیم يك آفتاب از او بیش

و در مورد وظایف اخلاقی و اجتماعی مردم چنین می گوید:

عمر به خوشنودی دلها گذار	تا ز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشید سواران طلب	رنج خود و راحت یاران طلب
درد ستانی کُن و درمان دهی	تات، رسانند به فرماندهی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش	چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد	نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس	هست به نیکی و بدی حق شناس

مخزن الاسرار

هنر آموز کز هنرمندی	در گشایی کنی نه دربندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ	دُر برآرد ز آب و لعل از سنگ
وانکه دانش نباشدش روزی	نگ دارد ز دانش آموزی
ای بسا تیز طبع کاهل کوش	که شد از کاهلی سفال فروش
وی بسا کوردل که از تعلیم	گشت قاضی القضاة هفت اقلیم

هفت پیکر

ای پسر هان و هان ترا گفتم	که تو بیدار شو که من خفتم
سکه بر نقش نیکنامی بند	کز بلندی رسی به چرخ بلند
حجتی جوی کز نکونامی	ذر تو آرد نکو سرانجامی
همنشینی که نافه بوی بُود	خوبتر زانکه یافه گوی بود
عیب يك هم نشست باشد بس	کافکنند نام زشت بر صد کس

راه بر دل فراخ دار به تنگ
بس ڈرشتی که در وی آسانست
درع^۲ صبر از برای این روزست
وانکه بد گوهر است از او بگریز

هفت پیکر

گر ایمن بردی از باد خزانی
گرش بودی اساس جاودانه
که چون جاگرم کردی گویدت خیز
که رفت آن از میان، وین در میان نیست
برو هم اعتمادی نیست تا شام
یک امشب را به شادی زنده داریم

... چون رسد تنگه‌ای^۱ زدوردورنگ
بس گِره، کو کلید پنهانست
گرچه پیکان غم جگر دوزست
گوهر نیک خود ز عقد مریز

چو خوش باغیست باغ زندگانی
چه خرم کاخ شد کاخ زمانه
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
ز فردا و زیدی کس را نشان نیست
یک امروز است ما را نقد ایام
بیا تا یک دهن پر خنده داریم

به طوری که در اشعار نظامی برمی آید، اکثر داستانهای او چون خسرو و شیرین و لیلی مجنون، اشعار بزمیست که با نغمه‌های دلکش خوانندگان و نوای دلنشین سازندگان در درگاه سلاطین و امرا خوانده می‌شده، برای اطلاع علاقه‌مندان، نمونه‌ای چند از دستگاههای موسیقی آن دوران را ذکر می‌کنیم: ۱- گنج باد آورد ۲- گنج گاو ۳- گنج سوخته ۴- شادروان مروارید ۵- تخت طاقدیسی ۶- ناقوسی ۷- اورنگی ۸- حقه طاووسی ۹- ماه بر کوهان ۱۰- مشک دانه ۱۱- آرایش و خورشید ۱۲- نیم روز ۱۳- سبز در سبز...

در اشعار زیر که در خسرو شیرین آمده، نظامی به هنرهای خود و موقعیت ممتازی که در دستگاه امرا داشته اشاره می‌کند:

وصیتها کزو دژها گشاید
به شکر خندشان دارم نهانی
گهی چون گل نشاط خنده دادم
مُغنی را شده دستان فراموش
ز تحسین حلقه در گوشم نهاده

نصیحتها که شاهان را بشاید
بسی پالوده‌های زعفرانی
گهی چون ابر سان، گریه گشادم
سماعم ساقیان را کرده مدهوش
شهشه دست بر دوشم نهاده

بعضی از تذکره‌نویسان، سن شاعر را در حدود شصت سال ذکر کرده‌اند؛ در حالی که از اشعار زیر پیداست که شاعر خوش طبع ما به مرحله پیری رسیده و از ضعف و ناتوانی رنج بسیار برده است:

درین چمن که ز پیری خمیده شد کمرم
نه سایه‌ای است ز نخلم نه میوه‌ای کس را
ز ناله مشک تر آید پدید و این عجب است
نشست برف گران بر سرم ز موی سپید
شدم ز ضعف بد انسان که گرچه سایه به خاک
... کمان صفت به دو تا گشت قامت گویی

بیشتر شهرت نظامی به خمسه یا پنج گنج اوست که در حدود ۲۸ هزار بیت دارد و عبارتند از مخزن الاسرار، خسرو شیرین و لیلی و مجنون، هفت بیکر و اسکندرنامه. اسکندر نامه و خسرو شیرین نخست توسط فردوسی طوسی به رشته نظم کشیده شده، و نظامی خود به این معنی اشاره کرده است.

سخنگوی پیشینه دانای طوس
در آن نامه کان گوهر سفته راند
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید
نظامی در داستان سرایی مهارت فراوان دارد و در غالب آثار او نکته‌های تاریخی و اندرزهای اخلاقی و اجتماعی می‌توان یافت.

وی در شاعری روش خاصی داشت و از دیگر اساتید چیزی به عاریت نگرفت.

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

شعبه تازه برانگیختم هیكلی از قالب نو ریختم

در اشعار زیر شاعر، مردم را به فعالیت اجتماعی و مقاومت در برابر بیدادگران فرا می‌خواند و خلق را از تحمل ظلم و زور که دشمن مقام و حیثیت انسانی است بر حذر می‌دارد.

تا چند چو یخ فسرده بودن
چون گل بگزار نرم خونی
در آب چو موش مُرده بودن
بگذر چو بنفشه از دورونی
دیوانگنی به کار باید
جانی باشد که خار باید

گردی خرکی به کعبه گُم کرد
کاین بادیه را رهی دراز است
این گفت و چو گفت باز پس دید
گفتا خرم از میانه کم بود
گر اشتلمی نمی زد آن کرد
بی شیر دلی بسر نیاید
پانین طلب خسان چه باشی
گردن چه نهی به هر قضائی
چون کوه بلند پشتی کن
چون سوسن اگر حریر بافی
خواری خَلَلِ دَرُونی آرد
میباش چو خوار حربه بر دوش
نیرو شکن است حیف و بیداد

در کعبه دوید و اشتلم^۱ کرد
گم گشتن خر زمن چه دراز^۲ است
خر دید و چو دید خر، بخندید
و ایا فتنش، با اشتلم بود
خر می شد و بار نیز می برد
وز گاودلان هنر نیاید
دست خوش ناکسان چه باشی
راضی چه شوی به هر جفایی^۲
با نرم جهان دُرُستی کن
دُر دی خوری از زمین صافی
بیدادکشی زبونی آرد
تا خرمن گل کشی در آغوش
از حیف بمیرد آدمی زار

مدینه فاضله در ادبیات فارسی در جستجوی عدالت اجتماعی

«آبالد برف» پژوهنده روس با استفاده از تتبعات استاد فقید پروفیسور برتلس، از جامعه خیالی یا مدینه فاضله‌یی که نخست نظامی و سپس جامی از آن سخن گفته‌اند یاد کرده و در مقام مقایسه اندیشه‌ی این دو شاعر با هم برآمده است. نظامی گنجوی ضمن سرگذشت اسکندر از مدینه فاضله‌یی که در آن آزادی و همکاری و تعاون عمومی و تساوی اقتصادی حکومت می‌کند سخن می‌راند:

...چو عاجز بود یار، یاری کنیم
ور از ما کسی را زبانی رسد
بر آرمش از کیسه خویش کام
چو سختی بود، رستگاری کنیم
وز آن رخنه ما را نشانی رسد
سر مایه خود کنیمش تمام

ندارد ز ما، کس مال بیش
شعاریم خود را همه همسران
همه راست قسمیم در مال خویش
نخندیم بر گریه دیگران
نه در شهر شحنه نه در کوی پاس
ز دزدان نداریم هرگز هراس

به این ترتیب می بینم که تصویر مدینه فاضله تنها کار افلاطون، توماس مور و بیکن و دیگر صاحب نظران و سوسیالیستهای خیال پرداز غرب نیست، بلکه نظامی نیز در قرن ششم هجری در راه تصویر چنین جامعه بی رنج برده و افکار جالبی ابراز کرده است. در مدینه فاضله بی که نظامی از آن سخن می گوید، افراد جامعه باید پاک و پرهیزگار باشند و کسانی که پای خود را از دایره عدل و انصاف بیرون گذارند از مدینه طرد می شوند.

کسی گیرد از خلق با ما قرار
چو از سیرت ما دگرگون شود
که باشد چو ما پاک و پرهیزگار
ز پرگار ما زود بیرون شود

لشکریان نیز نباید از قدرت نظامی خود سوء استفاده کنند و به اموال مردم دست درازی نمایند:

ز لشکر یکی دست بر زد فراخ
نچیده یکی میوه تر هنوز
کز آن میوه برگشاید ز شاخ
ز خشکی تشش چون کمان گشت کوز
تیش کرد وز آن کار پندی گرفت
هلاکش در آن حال بر هم زند
گر از کشت ما کس برد خوشه
اگر گرگ بر میش ما دم زند
رسد بر دلش تیری از گوشه

نظامی در قلمرو فرهنگ و دانش، علم فقه و دانش طب و پزشکی را سرآمد علوم و معارف دوران خود می داند:

در ناف دو علم بوی طیب است
می باش طیب عیسوی هش
وان هر دو فقیه یا طیب است
اما نه طیب آدمی کش
می باش فقیه طاعت اندوز
اما نه فقیه حیلت آموز
آن علم طلب که سودمند است
چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی
کان ختم شده است بر نظامی

جالب توجه است که حدود ۸ قرن پیش، نظامی نسل جوان را به فراگرفتن علوم مثبت و سودمند به حال خلق، چون پزشکی و طبابت و فقهات و کسب دیگر دانشهای ضروری و کارساز، دعوت می‌کند و آنان را از شاعری به قصد مدیحه‌سرایی که عملی مذموم و گمراه کننده است برحذر می‌دارد.

کم گوی و گزیده گوی چون در
یک دسته گل دماغ پرور
گستاخ سخن میاش با کس
کس را بخود از رُخ گشوده
هر جا که قدم نهی فراپیش
تا ز اندک تو جهان شود پُر
از خرمن صد گیاه بهتر
تا عذر خطا نخواهی از کس
گستاخ نکن نیازموده^۱
باز آمدن قدم بیندیش

ابوالفضل طاهر بن محمد، متخلص به ظهیر در فاریاب (در نزدیکی بلخ) تولد یافت و به سال ۵۹۸ ه.ق در تبریز درگذشت؛ ظهیر از شعرا و فضلالی قرن ششم و در بسیاری از زمینه‌های فرهنگی عصر خود، مخصوصاً در نجوم دست داشت، در عالم شاعری مردی موفق و کامروا نبود، به اصفهان و آذربایجان و چند نقطه دیگر در جستجوی مددجوی فرهنگ پرور که طالب شعر و خواهان فضل و کمال او باشد سفر کرد ولی به نتیجه مطلوب نرسید، لاجرم در پایان عمر از ملازمت شهریاران روی برتافت و به زهد و عبادت پرداخت، در پیرامون مراتب فضل خویش می‌گوید:

کمال دانش من کور دید و کر بشنید
برون ز حکمت و انواع آن که در هر باب
به نظم و نثر چه در پارسی چه در تازی
مرا رسد که کنم با فلك هم آوازی

*

رنگهای سریر دانش من همچو ارکان عالمست چهار
تازی و پارسی و حکمت و شرع ایندو اشعار دارم آندو شعار

جای شگفتی است که این شاعر مدیحه‌سرا، با همه تلاشهایی که در دوران حیات برای کسب مال و جاه انجام داده، وضعی اسف‌انگیز داشته است، چنانکه خود گوید:

۱. مُراد و منظور نظامی این است که، انسانها در زندگی اجتماعی نباید چندان گستاخ و تند خو باشند که موجب رنجش و ناراحتی مردم شوند و نه آنقدر متواضع (و رُخ گشوده) که دیگران از حلم و تسلیم آنان سوءاستفاده کنند.

دور نگر، کاندرو چو من کسی از چرخ در پی ترتیب خورد و خواب نیامد
 «در میان قصیده‌سرایان زبان فارسی، ظهیر یکی از چهره‌های برجسته به شمار
 می‌رود و همواره در ترجیح میان او و انوری بین سخن سنجان اختلاف بوده است، و هر يك
 طرفدارانی داشته‌اند، و حتی در قرن هفتم ه.ق این کار به استفتا و اظهار نظر کشیده است
 و از مجدالدین همگر درباره شعر او و انوری نظر خواسته‌اند، و مجد همگر، انوری را بر
 او ترجیح داده است، علت اینکه او را با انوری در يك سطح قرار داده و با هم سنجیده‌اند
 گویا نزدیکی شیوه بیان و مراتب فضل و شیوه خیال‌پردازی این دو سراینده است. دیوان
 ظهیر چندین بار در ایران به چاپ رسیده است.^۱»

جمال‌الدین اصفهانی جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، در اصفهان متولد شد
 (فوت ۵۸۸ ه.ق) و در دوره نوجوانی يك چند به زرگری و نقاشی
 دل بست ولی دیری نگذشت که به فرهنگ و دانش روی آورد و از دکان، رخت به مدرسه
 کشید و در عالم شعر و شاعری، نام و نشانی کسب کرد؛ از اصفهان به آذربایجان و از
 آنجا به شهر گنجه روان شد و در وصف آب و خاک این خطه چنین گفت:

چو شهر گنجه اندر کُلِ آفاق ندیدستم حقیقت در جهان خاک
 که رنگ خلد و بوی مشک دارد گلابش آب باشد زعفران خاک

شاعر در دوران حیات از درد چشم و لکنت زبان رنج می‌برد، چنانکه خود گوید:
 گویند کج زبانم کج باش گوزبان چون هست در معانی و در لفظ استوا
 طرف کلاه خوبان خود کج نکوترست ابروی زلف دلبر کج بهتر و دو تا
 وی برخی از سلاجقه عراق و بعضی از امرای آل باوند مازندران و برخی از روسای
 آل خجند و آل صاعد اصفهان را مدح گفته و با شاعران معاصر خود چون خاقانی، انوری
 و طواط مشاعره و مکاتبه داشته است:

اشرف و طواط و انوری سه حکیمند کز سخن هر سیه شد شکفته بهارم
 و در بیت زیر خود را با خاقانی و «مجیر» مقایسه می‌کند:
 ولی به شعر گر افزون یتیم ز خاقانی بهیچ حال تو دانی که کم نیم، زمجیر

در شعر و شاعری به سبک شعرای معاصر نظر داشته، چنانکه انوری می‌گوید:
 خبدا بزمی کزو هر دم دگرگون زوری
 آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

و جمال‌الدین با اقتفا و پیروی از روش او در توصیف مناظر گوناگون بهاری چنین می‌گوید:

اینک اینک نو بهار آورد بیرون لشکری
 هر یکی چون نوعروسی در دگرگون زوری
 گر تماشا می‌کنی برخیز کاندرا باغ هست
 باد چون مشاطه‌ای و باغ چون لعبت‌گری
 از هر آنجانب که روی آرد ز بس نقش بدیع
 جبرئیل آنجا بگسترده است گویی شهیری
 لعبتان باغ پنداری ز فردوس آمدند
 هر یکی در سر کشیده از شکوفه چادری
 آسمان بر فرق نرگس دوخت شش ترکی کلاه
 بوستان در پای سوسن ریخت هم سیم وزری
 پَر طوطی گشت گویی جامه هر غنچه
 چشم شاهین گشت گویی دیده هر عبهری
 باد اندر آب می‌پوشد بهر دم جوشنی
 خاک از آتش نهد بر فرق لاله مغفری
 هست هر شاخی به زیبایی کنون چون طوطی
 هست هر حوضی به زیبایی کنون چون کوثری
 لاله و نرگس نگر در باغ سرمست آمده

بر سر این افسری و بر کف آن ساغری

دیوان شاعر قریب بیست هزار بیت است؛ و ابیات زیر انتخابی است از قصیده معروف وی در انتقاد از اوضاع اجتماعی و مشکلات و نابسامانی‌هایی که مردم در اواخر قرن ششم هجری با آن مواجه بودند:

الْحَذَرُ اِی غَافِلَانَ زَیْنِ وَحِشَتِ اَبَادِ الْخَذَارِ

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

ای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول

زین هواهای عَفِن زین آبهای ناگوار

عرصه نادلگشا و بقعه نادل پسند

قرصه‌ای ناسودمند و شربت‌ی ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی ناامید

کام در وی ناروا، راحت در او ناپایدار

ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف

خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار

مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم

جهل را بر دست تیغ و عقل را بر پای خار

نرگش بیمار بینی لاله‌اش دلسوخته

غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار

ای تو محسود فلک هم آزر را گشتی اسیر

وی تو مسجود ملک هم دیو را گشتی شکار

تو چنین بی‌برگ، در غربت بخواری تن زده

وز برای مقدمت روحانیان در انتظار

بوده‌ای يك قطره آب، و پس شوی يك مشت خاک

در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار

(ریاض العارفین، چاپ اول، ص ۱۷۴ و ۱۷۵)

ناگفته نماند که کمال‌الدین اسماعیل شاعر معروف فرزند جمال‌الدین عبدالرزاق

اصفهانی است.

ابوالفرج رونی از شعرای نامدار دوره سلجوقی است. وی ابراهیم

ابوالفرج رونی

بن مسعود و پسرش مسعود بن ابراهیم، از شاهان غزنوی را مدح

گفته است؛ در محل تولد او بین تذکره نویسان اختلاف است. بعضی او را از قصبه رونه از

توابع لاهور هندوستان دانسته‌اند و بعضی دیگر محل تولد او را رونه که قریه‌ای است در

تیشابور، می‌دانند. او با مسعود سعید سلمان و انوری معاصر بوده و بعضی از

تذکره‌نویسان می‌گویند: مسعود به سعایت ابوالفرج رونی نفی و حبس شده است، ولی

ظاهراً این قول مقرون به حقیقت نیست.

انوری در ضمن قصیده‌ای به ارزش ادبی این شاعر اشاره کرده است:

در متانت خیل اقبالت چو شعر بوالفرج وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی
مدایح او معمولاً مانند دیگر شعرای این دوران با تغزل آغاز می‌شود:

جشن فرخنده فروردین است روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروز است باد چون خاک عبیر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت گلین آراسته حورالعین است
برج ثور است مگر شاخ سمن که گلش را شبیه پروین است
در دبستان ز فروغ لاله گویی آتشکده برزین است
بیشه از سبزه و از جوی و درخت چون زمین گلی غزنین است
آب، چین یافته در حوض از باد همچو پرگار حریر چین است

انوری شاعر معروف، تتبع اسلوب و شیوه او کرده است و می‌گوید:

زندگانی، مجلس عالی، در اقبال تمام چون ابد بیمنتهی باد و چو دولت بر دوام
باد معلومش که من بنده به شعر بوالفرج تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
شعر چند الحق بدست آورده‌ام فی ماضی قطعه‌ای از عمر و زید و نکته‌ای از خاص و عام
چون بدین راضی نبودستم طلب می‌کرده‌ام در سفر وقت مسیر در حضرگاه مقام
دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت با کریم‌الدین که هستم در کرم فخر کرام
گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او نسخه‌ای بس بی‌نظیر و شیوه‌ای بس با نظام
عزم دارم کان به روزی چند بنویسم که نیست شعر او مرغی که آسان اندرون افتد به دام

ابوالفرج رونی، مانند دیگر شعرای هوشمند این دوران از سوانح و اتفاقات غم‌انگیز این جهان آزرده خاطر بود، چنانکه گفته است:

گردون ز برای هر خردمند صد شربت جانگزا در آمیخت
گیتی ز برای هر جوانمرد هر زهر که داشت در قدح ریخت
از بهر هنر در این زمانه هر فتنه که صعب‌تر برانگیخت
جز آب دو دیده می‌نشوید خالی که زمانه بر رخم ریخت
بر اهل هنر جفا کند چرخ نتوان ز جفای چرخ بگریخت

دیوان رونی حدود چهارهزار و اندی بیت دارد. وی در دوران حیات، با مسعود سعد

که شاعری خوش قریحه و بلند پرواز بود مناسباتی دوستانه داشته؛ و مسعود، ابوالفرج رونی را به استادی ستوده است:

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من تا شاد گردد این دلِ ناشادِ من
دانی که هست بنده آزاد تو هر کس که هست بنده آزادِ من
ماندم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدینکه هستی استادِ من
مانا، نه آگهی تو، که باران اشک از بُنِ همی شوید بنیادِ من

در جای دیگر در مقام و ارزش اشعار او می‌گوید:

خاطر خواجه بوالفرج به درست گوهر نظم و نثر را کان^۱ گشت
ذهن باریک بین و دوراندیش سخن او بدید و حیران گشت

در اشعار زیر، ابوالفرج، استادی و قدرت خود را در وصف طبیعت و زیباییهای آن آشکار می‌کند:

نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را ایام جوانی است زمین را و زمان را
هر سال در این فصل برآرد فلک از خاک چون طبع جوانان جهان دوست جهان را
گر شاخ نوان بود ز بی برگی و بی برگ از برگ نوا داد قضا شاخ نوان^۲ را
بگرفت شکوفه بچمن برگذر باغ چونان که ستاره گذرد کاهکشان را
آن غنچه گل بین که همی نازد بر باد از خنده دزدیده فرو بسته دهان را

ابوالفرج گاه در اشعار خود افکار شاعرانه را با اندیشه‌های فلسفی در آمیخته است. شاید انوری به همین مناسبت به بزرگی مقام فرهنگی او اعتراف کرده و در آوردن افکار فلسفی در شعر، از وی پیروی کرده است.

وفات رونی در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم روی داده است.^۳

افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی از شعرا و سخنگویان نامی
ایران است که در حدود ۵۲۰ هجری در شیروان متولد شد،
خاقانی شیروانی

۱. کان: معدن

۲. نالان

۳. میاحی از تاریخ ادبیات ایران از بدیع الزمان فروزانفر، به اهتمام عنایت‌الله مجیدی، ص ۲۸۶.

لقب او حَسَّان العجم است و خود در تُحْفَةُ الْعِرَاقِین گفته است:

چون دید که در سخن تمام حَسَّانِ عجم نهاد نام

اما لقب دیگر او افضل الدین است و معاصران، وی را بهمین لقب خوانده‌اند چنانکه

امام مجدالدین گفته است:

افضل الدین امام خاقانی تاجدار ممالک سخن اوست

او خود نام خویش را بدیل گفته و در بیته چنین آورده است:

بدل من آدمم اندر جهان سنایی را بدین دلیل پدر، نام من بدیل نهاد

پدر او نجیب الدین علی مروی شغلش درودگری و نجاری بود و خاقانی بارها در

اشعار خود به حرفه و هنر درودگری او اشارت کرده است:

از سوی پدر درود گرم دان استاد سخن تراش دوران

تحفة العراقین

جَدِّ او جولاهه^۱ و مادرش نسطوری^۲ و طبّاخ بود که بعداً مسلمان شد:

هستم ز پی غذای جانور طبّاخ نسب ز سوی مادر

نسطوری موبدی نژادش اسلامی و ایزدی نهادش

بگریخته از عتاب نسطور آویخته در کتاب مسطور

کدبانو بوده چون زلیخا برده^۳ شده باز یوسف آسا

عمش کافی الدین عمر بن عثمان، مردی طبیب و فیلسوف بود و خاقانی تا بیست و

پنج سالگی در پناه حمایت او تربیت گردید و بارها از بزرگواری او یاد کرده و آن مرد

فیلسوف نیک نهاد را ستوده است و نیز چندی از تربیت عم خود وحیدالدین عثمان،

برخوردار بوده است، با اینکه در نزد عم و پسر عم خود، انواع علوم ادبی و حکمی را

آموخته بود چندی نیز در خدمت ابوالعلاء گنجوی، شاعر بزرگ معاصر خود، کسب فنون

شاعری نمود؛ ابتدا عنوان شعری او حقایقی بود ولی پس از آنکه به خدمت خاقان منوچهر

معرفی شد، لقب خاقانی بر او نهادند، در دربار شروانشاهان صلت‌های گران نصیب او شد،

ولی پس از چندی از اقامت در آن حدود ملول شد و راه خراسان و دربارهای شرقی را پیش

گرفت.

۱. بافنده نساج

۲. یکی از فرق مسیحیت

۳. غلام

عاقبت از راه عراق به جانب ری رفت، در همان ایام خبر حمله وحشیانه غزان بر خراسان و حبس سنجر به او رسیده و در نتیجه از ادامه سفر باز ماند و بار دیگر به سروان روی نمود. خاقانی خود به این تحولات و دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی اشاره می‌کند:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی به باد داد محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد
آن کعبه وفا، که خراسانش نام بود اکنون به پای پیل حوادث خراب شد

و در پایان با تألم و تأثر بسیار می‌گوید:
...در حبس گاه سروان با درد دل بساز کان درد راه توشه یوم الحساب شد

اما چیزی از توقف او در سروان و حضور در مجالس سروانشاه نگذشت که به قصد حج و دیدن امرای عراقین اجازت سفر خواست و در زیارت مکه اشعار غرائی گفت در مراجعت از این سفر به زیارت المقتفی خلیفه عباسی رسید، و خلیفه از او خواست شغل دبیری را در دستگاه خلافت بپذیرد ولی او از قبول کار دیوانی خودداری کرد، در جریان این سفر، خاقانی کاخ مداین را که روزی جولانگاه شهریان ساسانی و مرکز سیاست شرق بود می‌بیند و قصیده‌ای حماسی آمیخته با احساس و تأثر فراوان درباره آن کاخ ویرانه به رشته نظم می‌کشد که یکی از شاهکارهای نظم فارسی است. و ما قسمتی از آن قصیده تاریخی را نقل می‌کنیم:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظرکن هان ایوان مدائن را آینه عبرت دان
یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گونی کز گرمی خون‌بش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد گویی ز تف آتش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
...تا سلسله ایوان بگسست مدائن را در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیمان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانۀ بشنو ز بُن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون گامی دوسه برمانه واشکی دوسه هم پفشان

از نوحهٔ جُغدالحق مائیم به دردرس
 آری چه عجب داری کاندِر چمن گیتی
 ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
 ... بر دیدهٔ من خندی کاینجا، ز چه می‌گرید
 ... این هست همان ایوان کز نقش رُخ مردم
 این است همان درگه کو را زشهان بودی
 از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
 مست است زمین زیرآخورده است بجای می
 کسری و ترنج زر، پرویز و به زین
 پرویز بهر یومی زین تره آوردی
 ... گفتمی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
 ... خون دل شیرین است آن می که دهد رز^۳ بُن
 چندین تن جَبّاران کاین خاک فرو خوردست
 ... خاقانی از این درگه در یوزه عبرت کن
 ... هر کس بَرَد از مَکّه سَبَحَه ز گِلِ خَمْزَه
 این بحر بصیرت بین بی شربت از او مگذر

از دیده گلابی کن درد سرما بفشان
 جغدست پی بلبل نوحه است پی الحان
 بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان^۱
 گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
 خَاکِ دَرِ او بودی دیوارِ نگارستان
 دیلم^۲ مَلِکِ بَابِلِ هِنْدِ و، شِهِ تَرکِستان
 زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
 در کاسه سَرِ هَرْمَزِ خُونِ دَلِ نُوْشِرَوَان
 بر باد شده یکسر، با خَاکِ شُدِهِ یَکْسان
 کردی ز بساط زر زین تره را بستان
 ز ایشان شکم خَاکِ است آبِستَنِ جَاوِیدَان
 زاب و گل پرویز است آن خون که نهد دهقان
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
 تا از در تو زان پس، در یوزه کند خاقان
 پس تو ز مدائن بر تسبیح گِلِ سَلْمَان
 کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان

خاقانی پس از بازگشت از کاخ مدائن، روی به اصفهان آورد و از آنجا راهی شروان شد، لیکن میان او و شروانشاه به علت نامعلومی که شاید سعایت ساعیان^۴ بوده است، کار به تقار و کدورت کشید و سرانجام به حبس افتاد و پس از مدتی قریب به یکسال به شفاعت عِزالدوله نجات یافت. در این دوران، خاقانی چند قصیده حبسیه زیبا سروده که در دیوانش ثبت است؛ در شروان، فرزندش رشیدالدین که نزدیک بیست سال داشت، درگذشت و پس از او مصیبت‌های دیگری چون مرگ همسر روی داد و بر تألمات روحی او افزود، در مصیبت فرزند خود گوید:

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سربای
 به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت

۱. شیکت

۲. غلام و بنده

۳. انگور

۴. بدگویان

مرا ذخیره همین یک‌رشد بود از همه عمر
 نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت
 سپس در سوک مرگ همسر می‌گوید:
 پسر داشتم چون بلند آفتابی
 به درد پسر مادرش چون خروشد
 یکی بکر چون دختر نعلش بودم
 بعاندم من و ماند عبدالمجیدی
 خاقانی نسبت به شهر شروان علاقه فراوان داشت چنانکه گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی
 عیب شهری چرا کنی به دو حرف
 هست از آن شهر کابتداهش شراست
 کأول شرع و آخر بشر است
 سال وفات شاعر به قول دولتشاه ۵۸۲ و آن را به اعداد دیگر نیز نقل کرده‌اند؛ چون
 خاقانی درگذشت، نظامی گنجوی شاعر معروف در رثای او گفت:
 همی‌گفتم که خاقانی دروغا گوی من باشد
 دروغا من شدم آخر دروغا گوی خاقانی

علاوه بر این، خاقانی با رشیدالدین و طواط و فلکی شروانی معاصر بوده و با هم
 روابطی گاه خصمانه و زمانی دوستانه داشته‌اند؛ شاهکار خاقانی، *تُحْفَةُ الْعِرَاقِ* است وی
 یکی از بزرگترین شاعران قصیده‌سرای ایران بشمار می‌رود.
 در سخن خاقانی، استعارات و تعبیرات مبتکرانه فراوان است، معمولاً شاعر قبل از
 ورود به مقصود، تغزلی و تشبیبی به کار می‌برد و با تصویر طلوع آفتاب و ظهور مهر و
 نقاشی مناظر دلپذیر طبیعت، قدرت طبع خود را آشکار می‌کند:

دست صبا بر فروخت مشعله نو بهار
 ز آتش خورشید شد ناقه شب نیم سوخت
 مشعله داری گرفت کو کبه شاخسار
 قوت از آن یافت روز خوشدم از آن شد بهار
 نایب عیسی است ماه رنگ رز شاخسار
 خامه ما نیست طبع چهره‌گشای جهان

در خطابه‌ای که در توصیف طبیعت و آفتاب سروده، از محرومیت‌های خود در
 زندان یاد می‌کند:
 ای مُهرِ دهان روزه خواران
 جاندا روی علت بهاران